تکمیلی

دزفول؛ قطب گردشگری خوزستان

دزفول امروز هیچ شباهتی به روزهایی که در دوران جنگ داشته ندارد؛ روزهایی که شهر رنگ خون داشت و مبارزه. پر از آوار بود و صدای مداوم آژیر قرمز. دزفول امروز قطب گردشگری خوزستان است؛ پر از رنگ، پر از هیاهو، پر از شور زندگی. شهری برآمده از دل تاریخ که عمرش در آثار باستانی به جامانده در آن مشهود است؛ از بقعه یعقوب لیث صفاری تا آسیاب‌های آبی و کت‌های قدیمی حاشیه رودخانه دزش، همه و همه یادگارهایی هستند که دزفول را محبوب گردشگران داخلی و خارجی کرده‌اند.

دزفولی که هیچ شباهتی به شهرهای جنگ‌زده دیگر کشورمان هم ندارد؛ هشت سال جنگ تحمیلی را از سر گذرانده؛ هشت سال مقاومت کرده و حتی یک روز و یک لحظه پا پس نکشیده، حالا اما مدت‌هاست چهره عوض کرده و شده عروس شهرهای خوزستان! تنه به تنه خرمشهر آن روزهای قبل جنگ می‌زند، آبادانی امروز دزفول. از هر طرف که به شهر نگاه کنیم، از هر جای شهر که بگذریم، دزفولِ آباد پیش رویمان است؛ متفاوت‌تر از همتاهای دیگرش که سال‌ها جنگ را از سر گذرانده‌اند و هنوز امروزشان شبیه دیروزشان است؛ درگیرو دار محرومیت.

دزفولی‌ها اما آن استقامت خاص دوران جنگ‌شان را، آن جبهه خالی نکردن‌ها را اینجا در سال‌های بعد از جنگ هم از خودشان نشان داده‌اند؛ استقامتی که وصل شده به همت بلند اهالی‌اش، از مردم کوچه و بازارش گرفته تا مسؤولانی که دل به دل شهر داده‌اند تا سرنوشتی متفاوت برایش رقم بزنند. اینجا هنوز هم همه با هم پای کار می‌آیند، درست مثل همان روزهای جنگ، هنوز هم هر مشکلی که از راه می‌رسد، هر بحرانی که روی سر شهر سایه می‌کند، تک تک اهالی شانه به شانه هم می‌ایستند و می‌شوند همان صفی که جانانه مقابل صدام ایستاد و نترسید. همین است که حالا روزگارشان متفاوت شده، که مثل خیلی از شهرهای دیگر منتظر ننشسته‌اند که پایتخت‌نشین‌ها و بقیه مردم این کشور دست‌شان را بگیرند و رنگ بپاشند روی روزگارشان.

بوستان ساحلی امروز دزفول حاصل همین همت و تلاش است. بوستانی در حاشیه دز که حالا مدت‌هاست به میعادگاه اهالی شهرهای همجوار دزفول تبدیل شده؛ یک تفریحگاه پرطرفدار که نتیجه همین روحیه سازندگی در این شهر باستانی است؛ تفریحگاهی که هر بهار و تابستان جمعیت زیادی را به سوی خودش جذب می‌کند.

دزفول اما سوای گردشگری پررونقش، بازار کسب و کار خوبی هم دارد؛ بازار قدیمش همچنان پابرجاست و مردمانش پای کار فعالیت‌های اقتصادی مختلف. هنوز راسته آهنگران، خراطان، نمدمالان، مسگران، شیرینی پزان و بزازان به شلوغی گذشته است و پذیرای جماعت گردشگر.

نشانی از تلاش و پویایی مردمی خستگی‌ناپذیر که بیکاری برایشان معنا ندارد؛ مردمی که چرخ اقتصاد شهرشان را با دست خودشان می‌چرخانند و منتظر هیچ کمکی از سوی هیچ نهادی نیستند.

دزفول شهر خانه‌های قدیمی هم هست؛ پر از خانه‌هایی با معماری باشکوه ایرانی - اسلامی. بافت تاریخی‌اش به جا مانده از روزگاری است دور؛ برای همین است که شهر آجری لقب گرفته و بیش از یکصد اثر تاریخی ثبت‌شده ملی دارد؛ آثاری که هرکدام می‌توانند یک بهانه باشند برای گذر گردشگران به شهری که خیلی زود خودش را از زیر سایه سنگین جنگ بیرون کشید.

کمیته ثبت جهانی زنجیره‌ای راه ابریشم به همدان رسید

بخشی از مسیر «راه ابریشم» در کشورمان قرار دارد و آثار تاریخی این مسیر این روزها مورد توجه شرکت‌کنندگان ششمین نشست کمیته راهبردی ثبت جهانی زنجیره‌ای راه ابریشم است. این نشست از روز گذشته و با حضور ۱۱ کشور در همدان آغاز به کار کرده و قرار است موضوع آثار پیشنهادی و کریدورهای نامزد قرارگیری در این پرونده توسط کشورهای عضو مورد بررسی قرار گیرد./ جام جم

فعالیت راهنمایان غیرمجاز ممنوع می‌شود

وزیر میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی اولین نشست خود را پس از ورود به وزارتخانه با کانون انجمن‌های صنفی راهنمایان گردشگری سراسر کشور برگزار کرد. علی اصغر مونسان، در گفت‌وگو با راهنمایان، درخصوص فعالیت راهنمایان غیرمجاز ایرانی و غیرایرانی گفت: بخشنامه‌ای تهیه شده و ابلاغ خواهد شد که براساس آن از این پس فعالیت‌های راهنمایان غیرمجاز اعم از ایرانی و غیرایرانی در سایت‌های تاریخی استان‌های مختلف ممنوع خواهد بود./ جام جم

دیروز و امروز دزفول هیچ شباهتی به هم ندارد آنها بعد از پایان جنگ شهرشان را ساختند و حکایت این سازندگی هنوز هم ادامه دارد

عکس: محمد مهدی عاملی

گزارش خبرنگار اعزامی جام جم از حال و هوای دزفول، ۳۱ سال بعد از پایان دفاع مقدس

خواب‌های جنگی شهر موشک‌ها

مینا مولایی

ایران

روز برایشان با صدای انفجار شروع می‌شد؛ صدای مهیب موشک، راکت، بمب و خمپاره... شب برایشان با همین صدا تمام می‌شد؛ صدای مهیب انفجار، موج آتش و فریاد! ...اکبر... ۲۸۹۰ روز تمام، دزفول زیر سایه موشک‌ها نفس کشید، ۹۵ ماه تمام مقابل ارتش تا دندان مسلح عراق ایستادگی کرد، هشت سال تمام شب‌هایش در سکوت گذشت، در تاریکی بدون حتی یک چراغ روشن، در نور شمع، با پنجره‌هایی گِل‌مالی شده، که عراقی‌ها رد نور را نگیرند و شهر را نشان نکنند... حالا ۳۱ سال بعد از پایان جنگ، ما آمده‌ایم به بلدالصواریخِ عراقی‌ها، شهر موشک‌های ایران؛ به دزفول، گلوگاه خوزستان، شهری با خاطره‌های زیاد از جنگ!

دزفول اما تمام قد ایستاده و نشانی از ویرانی‌های جنگ ندارد؛ نه جای ترکش روی در و دیوار خانه‌هایش است و نه ردی از ویرانی‌های موشک و بمب در کوچه پس کوچه‌هایش... جای همه آن ویرانی‌ها، همان‌ها که حالا عکس‌شان مانده و یاد و خاطره شهدایشان، مدت‌هاست ساختمان‌های بزرگ و کوچک قد کشیده‌اند، آنقدر که اگر غریب باشی و تازه‌وارد، اگر دزفول را نشناسی و روزهای موشکبارانش را به چشم ندیده باشی، محال است در شلوغی و ازدحام شهر، جایی را پیدا کنی که قبلا موشک خورده، که مردم دزفول شهرشان را از همان سال‌های جنگ بعد از هر موشکباران، دوباره از نو می‌ساختند، هر بار عراق یک گوشه شهر را زخمی کرد و آنها زود روی زخم‌های شهرشان مرهم می‌گذاشتند و حکایت این سازندگی هنوز هم ادامه دارد.

دزفولی‌ها تاریخ گویای جنگند؛ مردمی که هشت سال تمام صدام شهرشان را کوبید و ویران کرد و آنها حتی یک روز شهر را ترک نکردند؛ شاهد رشادتشان ۱۷۶ موشک دوربردی است که گوشه گوشه دزفول را هدف قرار داد، ۴۸۹ بمب و راکت و ۵۸۲۱ گلوله توپی است که بر سر شهر فرود آمد؛ ۲۶۰۰ شهیدی که نشان سربلندی‌شان در جنگ شد

ایمان و شجاعت؛ برگ برنده مردم

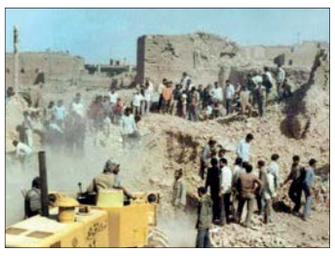

دزفولی‌ها تاریخ گویای جنگند؛ دایره‌المعارف‌هایی زنده از حماسه دفاع مقدس، مردمی که هشت سال تمام صدام شهرشان را کوبید و ویران کرد و آنها حتی یک روز شهر را ترک نکردند؛ شاهد رشادتشان ۱۷۶ موشک دوربردی است که گوشه گوشه دزفول را هدف قرار داد، ۴۸۹ بمب و راکت و ۵۸۲۱ گلوله توپی است که بر سر شهر فرود آمد؛ ۲۶۰۰ شهیدی که نشان سربلندی‌شان در جنگ شد.

در کوچه و خیابان‌های دزفول، حکایت این همه موشک و بمب و گلوله توپ، وصل شده به شجاعت و ایمان! برگ برنده‌ای که مردم این شهر را هشت سال زیر باران موشک‌ها و بمب‌ها نگه داشت که پا پس نکشند، که شهر را خالی نکنند. همین شد که هر بار که یک موشک از راه رسید و تا شعاع ۵۰ متری همه چیز را با خاک یکسان کرد، دوباره مردم همان جا آجر روی آجر گذاشتند و خانه ساختند و رفتند زیر سقفی که ممکن بود دوباره هدف قرار بگیرد: «خانه ما سه بار خراب شد و سه بار ساختیمش... نه ما که همه مردم شهر این‌طور بودند، نمی‌گذاشتند خرابی‌ها بماند و امید رزمنده‌ها

دزفول اما تمام قد ایستاده و نشانی از ویرانی‌های جنگ ندارد؛ نه جای ترکش روی در و دیوار خانه‌هایش است و نه ردی از ویرانی‌های موشک و بمب در کوچه پس کوچه‌هایش... جای همه آن ویرانی‌ها، همان‌ها که حالا عکس‌شان مانده و یاد و خاطره شهدایشان، مدت‌هاست ساختمان‌های بزرگ و کوچک قد کشیده‌اند، آنقدر که اگر غریب باشی و تازه‌وارد، اگر دزفول را نشناسی و روزهای موشکبارانش را به چشم ندیده باشی، محال است در شلوغی و ازدحام شهر، جایی را پیدا کنی که قبلا موشک خورده، که مردم دزفول شهرشان را از همان سال‌های جنگ بعد از هر موشکباران، دوباره از نو می‌ساختند، هر بار عراق یک گوشه شهر را زخمی کرد و آنها زود روی زخم‌های شهرشان مرهم می‌گذاشتند و حکایت این سازندگی هنوز هم ادامه دارد.

الف.دزفول

الف. دزفول، شاید برای ما غریب باشد، اما برای مردم دزفول یک عبارت آشناست، نشان مقاومت‌شان در روزهای مبارزه؛ حکایتی از اولین بودن دزفول در فهرست الفبای ایجد موشکباران‌های رژیم بعث: «آن روزها همیشه رادیو عراق اسم شهرهایی که قرار بود هدف قرار بگیرند را اعلام می‌کرد و همیشه می‌گفت: الف. دزفول... ب. شوشتر و... جای شوشتر و مسجدسلیمان، خرمشهر، آبادان و... با هم عوض می‌شد، اما دزفول همیشه الف بود...»

زیر سقف خانه‌های این شهر، هنوز الف. دزفول رمز روزهای جنگ و مبارزه است برای نسلی که هزار هزار خاطره دارد از موشکباران عراقی‌ها؛ مردمانی که جنگ برایشان یک خاطره زنده است، حقیقتی روشن مثل روز که هرچند وقت یک بار توی سرشان می‌پیچد و به یادشان می‌آورد همه آن روزهای سخت مبارزه را. همین است که در دزفول با هرکسی همکلام می‌شویم، یا خانواده شهید است یا فامیل شهید و نه یک شهید که ده‌ها شهید در فامیل و خانواده‌اش دارد. که در هر خانه را می‌زنیم، جلوی هر مغازه می‌ایستیم و سوار هر ماشینی که می‌شویم، حتما یک نفر هست که ما را ببرد به روزها و شب‌هایی که شهر سیبل موشکباران عراقی‌ها بود.

جامانده‌های موشکباران یک محله

دمای هوا بالای ۴۰ درجه است، ساعت حوالی ۶ غروب است و پرنده در کوچه‌های شهر پر نمی‌زند از گرما... پرسان‌پرسان آمده‌ایم حوالی محله کوی حیدرخانه، نبش کوچه عارف و ایستاده‌ایم زیر پای یک تانکر بزرگ فلزی آب؛ همان که دزفولی‌ها می‌گویند تانکی یک. شنیده‌ایم در روزهای جنگ چندبار حوالی‌اش موشک خورده و یک عکس سیاه و سفید داریم از تانکر موشک خورده همان روزها با خانه‌های اطرافش که تل خاکند؛ ویران و پر از غبار... حالا اما تانکر سرپاست و خبری از ویرانی‌های خانه‌های اطرافش نیست. از ابتدا تا انتهای کوچه چشم می‌گردانیم که کسی از راه برسد و قصه «تانکی یک» را برایمان بگوید؛ دری تا نیمه باز می‌شود، مردی سیاهپوش بیرون می‌آید و کرکره مغازه‌ای را بالا می‌دهد که پر است از تلویزیون و رادیوهای تعمیری. مرد، جامانده از موشکباران ۸ مهر ۶۲ و ده نفر از اعضای خانواده‌اش شهید شده‌اند. او آن روزها یک جوان ۲۰ ساله بوده: «ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه شب بود که موشک زدند، من خواب بودم و فقط یک صدای ضعیف شنیدم و وقتی به خودم آمدم، دیدم یخچال افتاده روی بدنم، آن شب خواهرم و بچه‌هایش هم خانه ما بودند و نمی‌دانستم چه اتفاقی برایشان افتاده. نمی‌دانم چقدر طول کشید که صدای ولوله مردم را شنیدم، همسایه‌هایمان بودند، صدایشان را شناختم، احمد غلامی بود، سلطان علی کمال بود، مرا صدا می‌زدند، اما نا نداشتم جواب بدهم، یکدفعه چشم‌هایم را باز کردم و دیدم داخل بیل لودر هستم.» اینها را حبیب توکلی‌نژاد می‌گوید، مردی که به معجزه زنده مانده و جان سالم به در برده از زیر آوار و آهن. حرف‌هایش را علی‌محمد غلامی، خادم حسینیه دکتر علی شریعتی و هیات عزاداران قاپی آقا حسینی هم تایید می‌کند: «حبیب توکلی‌نژاد را همان شب موشکباران من خودم با لودر از زیر آوار کشیدم بیرون...»

بنر روی دیوار حسینیه‌اش، روضه مجسم است؛ پر از عکس شهید، کودک، نوجوان، جوان و پیر... همه اهالی همین محله، همه پرکشیده به وقت جنگ و خادم امروز حسینیه از تک‌تک‌شان خاطره دارد برای گفتن: «آن موقع دزفول دوتا تانکر آب بیشتر نداشت، این تانکر شماره یک بود و همیشه هدف حمله عراقی‌ها می‌شد... یک جورهایی ما در مسیر موشک بودیم، کوچه‌هایمان یک شبه موشک می‌خورد و می‌شد خیابان! بس که پهن می‌شد از شدت برخورد موشک... اما هیچ‌کس از محله نمی‌رفت... ما مثل بقیه مردم مانده بودیم، آقام آن موقع خادم حسینیه بود، می‌گفت ما باید بمانیم و چراغش را روشن نگه داریم.»

از او سراغ یک قدیمی دیگر را می‌گیریم و نشانی خانه محمدرضا شاداب را می‌دهد. مردی که آن روزها ۲۸ ساله بوده و یادش است چطور موشک خورد خانه عبدالرحیم بشیری خوزستانی و خودش و زن و دو پسرش را شهید کرد: «ساعت از ۲ گذشته بود. ما پشت‌بام خوابیده بودیم که موشک خورد خانه بشیری، به خودم که آمدم، دیدم وسط آوارم و سقف خانه ریخته پایین... وقتی گرد و خاک خوابید، تازه فهمیدیم چه شده... از خانه بشیری چیزی نماند... چند روز بعد پاهای مرحوم بشیری را از بالای پشت‌بام یکی از خانه‌ها ۵۰ متر آن طرف‌تر پیدا کردیم...»

مرد این را می‌گوید واشک می‌نشیند در چشم‌هایش و من دلم می‌ریزد از تصور این ماجرا و او ادامه می‌دهد: «فقط حاج بشیری نبود که، بعد از موشکباران از خیلی‌ها فقط یک تکه دست یا پا پیدا می‌شد...»

غربت قطعه دست و پای شهدا

این اوج داستان مقاومت دزفولی‌هاست، اتفاقی که باعث شده قطعه‌ای در شهیدآباد دزفول باشد که هیچ کجای دیگر کشورمان مشابهش نیست که هیچ جا مثل دزفول از موشک زخم نخورد که حالا یک قطعه فقط برای دست و پاهای شهدا داشته باشد؛ دست و پاهایی بی‌سر، بی‌نشان، تکه‌هایی از بدن شهدا که چند روز بعد از انفجار یک جای دورتر پیدا می‌شدند و کسی نمی‌دانست مال کدام سر و کدام نفر بوده؛ دست و پاهایی که همگی کنار هم در یک مزار دفن می‌شدند...

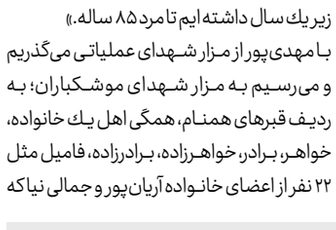

حکایت این قطعه را ما از زبان منوچهر مهدی‌پور می‌نویسیم، رزمنده سابق و پژوهشگر امروز دفاع مقدس. حالا خودمان را رسانده‌ایم به بزرگ‌ترین آرامستان دزفول، به شهیدآباد که پر است از شهید... مهدی پور پنج سال پیش کتاب راهنمای شهدای دزفول را نوشته و تک‌تک قبور آرامستان‌های دزفول را به اسم می‌شناسد و می‌گوید: «این آرامستان ۱۳۱۴ شهید دارد که ۷۳۷ نفرشان شهدای عملیاتی هستند و بقیه شهدای سوانح از بمباران گرفته تا موشکباران و ... ما ۱۵۲ شهید کودک داریم یعنی صفر تا ده سال. ۱۳۱ خانواده داریم که از دوتا ۱۲ شهید دارند. بین ۲۱۸ شهید موشکی خواهر، ما از طفل سه روزه که شناسنامه نداشته داریم تا مادربزرگ ۹۵ ساله؛ بین شهدای موشکی مرد هم از طفل زیر یک سال داشته‌ایم تا مرد ۸۵ ساله.»

با مهدی‌پور از مزار شهدای عملیاتی می‌گذریم و می‌رسیم به مزار شهدای موشکباران؛ به ردیف قبرهای همنام، همگی اهل یک خانواده، خواهر، برادر، خواهرزاده، برادرزاده، فامیل مثل ۲۲ نفر از اعضای خانواده آریان‌پور و جمالی نیاکه ۲۸ آذر ۶۱ ساعت ۵/۴۵ دقیقه بعد از ظهر همگی زیر یک سقف پرکشیدند از زمین، مثل هشت شهید خانواده خوشروانی، ده شهید خانواده توکلی‌نژاد.

انتهای قطعه ۴ و ۶ که شهدای موشکی این آرامستان هستند، می‌رسیم به فضایی دیوارکشی شده که کم از قتلگاه شلمچه و طلاییه و هویزه ندارد؛ قطعه‌ای از شهیدآباد که شهدایش سنگ مزار ندارند، نام و نشان ندارند، تاریخ ولادت و شهادت ندارند، که روی هر مزار سیمانی یک نفر با انگشت روی سیمان نوشته: «دست و پای ناشناخته موشک خورده»، «دست و پای ناشناس»، «اینها دست و پای شهیدان است» و مهدی‌پور برای ما از تلاشش می‌گوید برای احیای مجدد این قطعه که در گذر زمان فراموش شده بود و رویش از نو شن و ماسه پاشیده بودند که قبرها را بپوشانند و بعدها تصرف کنند، که او فهمیده و کارگر آورده و اینجا را پاکسازی کرده و با پیگیری از شهرداری دورش دیوار کشیده و قرارشده یک نشانه برای این قطعه طراحی شود...

قطعه خاص شهیدآباد دزفول اما هنوز همان شکل است که در سال‌های جنگ بوده، همان‌طور سیمانی، همان‌طور غریب و همان‌طور خاموش...

داغ موشک‌های قدیمی

دزفول کوچه به کوچه و محله به محله پر است از خاطره جنگ؛ مثل پل ۱۷۰۰ ساله‌اش که یادگار دوران ساسانیان است و از معدود جاهایی است که نشان گلوله و ترکش دارد، مثل مسجد جامعش که دوبار مورد اصابت موشک قرار گرفت و مثل بازار خیابان امام خمینی نزدیکی میدان مثلث که بارها هدف دشمن شد. ما این خاطره‌ها را با مهدی‌پور دوره می‌کنیم: «یک بار پنجشنبه بود که پل قدیمی دزفول بمباران شد و روی همین پل تعداد زیادی از زنانی که برای زیارت مزار شهدا از شرق به غرب دزفول می‌رفتند شهید شدند. مسجد جامع را دوبار زدند که یک بار در آن رزمنده‌هایی که برای نظافت به حمام کنار مسجد مراجعه کرده بودند، شهید شدند... قسمت‌هایی از ساختمان مسجد هم تخریب شد که بعدها ترمیم شد... مسجد جامع در آن زمان یکی از محل‌های اعزام رزمنده‌ها به جبهه بود. فکر کنم ۱۹ اسفند ۵۹ هم یک گلوله توپ به بازار نزدیک میدان مثلث اصابت کرد که به شهادت ۴۴ نفر از مردمی منجر شد که برای خرید عید به خیابان آمده بودند.»

اینجا در کوچه و محله‌های دزفول هنوز خیلی‌ها یادشان است سال‌هایی را که هر روزش، پیکر بی‌جان آدم‌ها را روی دست می‌بردند؛ روزهایی که نفس شهر بوی خون و باروت می‌داد. مردم دزفول از جنگ خاطره زیاد دارند، هر خاطره در یک کوچه از بافت قدیمی شهر گره خورده به یک آه عمیق از جای خالی یک عزیز... عزیزی که حال سال‌هاست یک قاب عکس شده روی دیوار و یک مزار در گلزار شهدا.

این وسط حکایت حسینیه شهدای خوشروانی در بلوار ۴۵ متری، نبش خیابان مدرس، حکایتی است پر از اشک چشم؛ حکایتی که سررشته‌اش می‌رسد به چهارم آبان ۵۹؛ سی و چهار روز بعد از شروع جنگ، به نیمه‌شبی که یکی از پنج موشک شلیک شده عراقی‌ها راه خانه خوشروانی‌ها را گرفت و عبده خوشروانی با زنش شهیده گوهر تقی سرکاره و بچه‌هایشان عبدالحسین، عبدالرضا، علیرضا، غلامرضا، محمدرضا و میترا جادرجا شهید شدند؛ که هیچ نماند از پیکر هیچ کدامشان به جز عبده که پدر خانواده بود و حالا یک مزار جدا دارد... بقیه همگی آرمیده‌اند کنار هم در یک مزار و اسمشان روی یک سنگ عجیب در قطعه شهدای موشکی شهیدآباد دزفول، حک شده... کنار هم... همان‌طور که خوابیده بودند زیر سقف خانه‌شان که حالا سال‌هاست حسینیه شده؛ حسینیه شهدای خوشروانی.

ما آمده‌ایم به دزفول، شهری از خوزستان؛ خوزستان قیصر امین‌پور؛ شهری که در خاطره قیصر شعری شده ماندگار: «می‌خواستم / شعری برای جنگ بگویم/ شعری برای شهر خودم. دزفول. / دیدم که لفظ ناخوش موشک را / باید به کار برد / اما / موشک / زیبایی کلام مرا می‌کاست / گفتم که بیت ناقص شعرم / از خانه‌های شهر که بهتر نیست / بگذار شعر من هم / چون خانه‌های خاکی مردم/ خرد و خراب باشد و خون‌آلود...»

مکث

بالاخره یاد شهید ما هم کردید

دزفولی‌ها هنوز مرثیه جنگ می‌گویند و ما این مرثیه را در قطعه شهدای عملیاتی از زبان دولت جیلک، مادر شهید سعید عبدی می‌شنویم که همان ابتدا می‌گوید بالاخره یاد شهید ما هم کردید: «پسرم کربلای ۴ شهید شد، دوتا پسر داشتم نوبتی می‌رفتند جبهه، سعید پسر کوچک‌ترم بود. یک بار دیدم دارد کفش‌هایش را تمیز می‌کند، لباس‌هایش را مرتب می‌کند. گفتم خیر است! گفت نگران نباش می‌خواهم بروم پادگان کرخه کمک کنم. انگشتم را گرفت زد پای یک برگه، گفت می‌خواهم امضا کنی که من را ببرند... نمی‌دانستم می‌رود خط مقدم... رفت دیگر نیامد.»

دولت جیلک از آن روزها از موشکباران دزفول خاطره زیاد دارد: «دور و بر خانه ما موشک زیاد می‌خورد، ما زیرزمین داشتیم بزرگ بود همه می‌آمدند، فامیل، همسایه‌ها... همه یک جا جمع می‌شدیم...» می‌پرسم چرا از شهر نمی‌رفتید؟ می‌گوید: «بچه‌هایمان در جبهه بودند کجا می‌رفتیم؟! دلشان به ما گرم بود.»